



به روایت احمد شاملو

تاریخ تلف



محمد قراگوزلو

تاریخ تلخ

به روایت احمد شاملو

محمد قراگوزلو



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

محمد قراگوزلو

تاریخ تلخ

به روایت احمد شاملو

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه
صفحه آرایی: احمد علی پور
طراحی جلد: فرشید خالقی

چاپ اول: ۱۳۹۷ - شمارگان: ۳۰۰ نسخه

چاپ دیجیتال: ترنج

شابک: ۵ - ۲۹۸ - ۳۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

negahpublisher@yahoo.com

⊕ www.negahpub.com ⊕ [@negahpub](http://negahpub) ⊕ newsnegahpub

فهرست مطالب

درآمد - دایناسوری با هزار سرا! ۹

دفتر اول: مبانی نظری سیر تطور اندیشه‌ی اجتماعی احمد شاملو از فاشیسم به سوسیالیسم

درآمد ۳۱

نه فریدون، نه ولادیمیر ۳۲

معرفت اجتماعی ۴۳

ضد موقعیت روشن فکرانه ۴۸

نمایه‌ی پنج دوره‌ی فکری (از فاشیسم به سوسیالیسم) ۶۲

دوره‌ی اول: بختک فاشیسم (از تولد تا ۱۳۲۳) ۷۹

درآمد ۷۹

ماجرای از زبان شاملو ۸۰

- ۸۲..... تناقض پراکنی رضا براهنی
- ۹۳..... دوره‌ی دوم: سراب سوسیالیسم بورژوازی (۱۳۳۳ - ۱۳۲۴)
- ۹۳..... درآمد
- ۹۴..... دهه‌ی تضاد
- ۱۰۷..... خود زنی شاملو با تیغ حزب توده
- ۱۱۴..... عدالت اجتماعی و آزادی
- ۱۲۳..... به سوی سوسیالیسم
- ۱۳۴..... خروج اضطراری از رویزیونیسم
- ۱۵۱..... دوره‌ی سوم: ... و غرور گدایی کرد (۱۳۴۲ - ۱۳۳۴)
- ۱۵۱..... درآمد
- ۱۵۳..... در جدال با شبِ کودتا
- ۱۶۳..... درک انتزاعی پاشایی
- ۱۷۱..... دوران شکست
- ۱۷۷..... برداشت نادرست محمد مختاری
- ۱۸۷..... دوره‌ی چهارم: چهره‌ی آبی عشق (۱۳۴۸ - ۱۳۴۳)
- ۱۸۷..... جایزه‌ی نوبل محمد قائد از طریق سیاست زدایی
- ۱۹۸..... تو برای زن ات شعر بگو

دوره ی پنجم: جنگ مسلحانه برای آزادی (۱۳۵۷- ۱۳۴۹).....	۲۲۳
درآمد (پاسخ شاملوبه شیوه ی این دفتر).....	۲۲۳
حاکمیت گفتمان مبارزه ی مسلحانه	۲۲۸
درک غلط پاشایی از شادی چریکی.....	۲۴۳
تأملی در نظریه ی خرده بورژوازی چشم مرکب مختاری.....	۲۴۷

دفتر دوم: جوینده گان شادی

درآمد (شاعران، شاهدان شرافت مند روزگار).....	۲۶۳
--	-----

دفتر سوم: دشنه ها و دشنام ها

درآمد (نادرپور و اخوان لنگرودی دوروی یک سکه).....	۳۷۹
زمانی برای باز کردن مچ نئولیبرال ها.....	۳۸۶
شاملودر جدال بالیبرالیسم	۳۹۶
وهن شاملواز سوی لیبرالیسم ایرانی	۴۰۷
لیبرالیسم وارونه ی چپ در تقابل با شاملو!	۴۱۷
درک سطحی لیدر حککا از شاعر اجتماعی!	۴۲۳

کتابنامه	۴۳۷
----------------	-----

درآمد - دایناسوری با هزار سر!

احمد شاملو پدیده‌ی شگفت‌ناکی است. غولی زیبا یا جانوری حیرت‌انگیز از تبار دایناسورهای منقرض شده. احمد شاملو از آن آدم‌هایی است که در هر یکی دو سده، یکی دوبار - آن‌هم به ندرت و سخت غافل‌گیرکننده - سروکله‌ی خاکی‌شان پیدا شده است و بعد گویی برای همیشه تخم‌شان را ملخ خورده است. شاملو خود در مقدمه‌ی جنجال برانگیز بر روایتی دیگرسان از غزل‌های حافظ گفته بود:

«حافظ راز عجیبی است...»

اما من شاملو را با تمام مانسته‌گی قامت بلند شعر و اندیشه‌اش به حافظ، و با وجود همه‌ی رازناکی، ایماژ و پیچیده‌گی عمیق شعر بی‌مانند‌اش، نه رازی عجیب که نشانه‌ی غریب می‌دانم. از آن‌سان که پنداری بی‌گاهان و چند ده قرن یا هزاره‌ی زودتر به شتاب در سیاره‌ی ما فرود آمده بود. هر چند به زبان و بیان و جان معاصر ما بود و بیش از همه ما به خود می‌بالیم که معاصر او بودیم و پیش‌تر از تمام اعضای اصلی و بدلی خانواده‌ی ما نزدیک‌ترین خویش‌آوند ما بود، اما انگار حضور قاطع و خلاصه و معجزه‌وارش در هزاره‌ی دوم کره‌ی ما سخت نامنتظر بود. در بادیه‌ی که کسی را یارای انتظار او نبود، پاتاوه نهاده

بود...

گفتم شگفت. و استدلال می‌کنم شاملو فاشیست آنارشیستی بود که به هم‌دستی توده‌ها در صف سوسیالیست‌ها رخنه کرده بود و با نیهیلیست‌ها، کرگدن‌وار نرد سرکشی و طغیان زده بود و در همه حال به دفاع از انسان بلندترین پرچم آزادی و برابری را بر ذروه‌ی شعرآش برافراشته بود...

و شگفت‌تر آن‌که مخالفان و معاندان‌اش نیز با احترام تمام پیش پای‌اش بر می‌خاستند و با این‌که به جرم تشنیه کلاسیسیسم و تخریب عرصه‌ی انحصاری "حافظ نامه" پژوهی و نقد تابوی فردوسی و سنت شکنی و تعرض به خرافه پرستی و هجو انواع حرفه‌های سیاه هنری و تشکیک در سابقه و حافظه‌ی تاریخی و جز این‌ها به دادگاه‌های خود خوانده می‌بردندش اما با تمام این اوصاف گاه و بی‌گاه و به فرصت طلبانه‌ترین شکل ممکن از شعر و اندیشه‌اش آویزان می‌شدند تا مگر از نمداش برای سرکچل خود کلاهی بدوزند. و به راستی شما در طول و عرض تاریخ قوال و قطور این کهن بوم و بر آدمی زاده‌یی را سراغ دارید که هتاکان و معاندان و دشمنان خونی‌اش نیز، چنین حیرت‌انگیز زبان به ستایش‌اش گشوده باشند؟!

و به راستی چگونه است که طیفی از چپول‌ترین جریانات ایده‌ئولوژیک سیاسی تا راست‌ترین نئولیبرال‌های سردر آخور سرمایه‌داری مانند سران "نهضت آزادی" و تهران "جبهه‌ی ملی" به قصد هجو او - که احمد شاملو بود - دست در دست هم می‌نهند اما در گرد و خاک خود ساخته، زودتر خاموش و فراموش می‌شوند و همگون حبابی می‌ترکند؟

از شگفتی‌های شاملو بسیار بی‌جا سخن گفته‌اند و بسی به‌جا سخن توان گفت و ما برای آغاز این دفتر به‌جا یا بی‌جا و بی‌نظم و انتظام، چند کلمه‌یی را بر همه‌ی آن کلام سیاهه می‌افزایم تا درآمدی را یا دهلیزی را برای لب‌تر کردن اصل سخن خود گشوده باشیم و بی‌که قصد استفهام یا پرسشی در کار باشد از ادبیات او وام می‌گیریم تا گفته باشیم:

احمد شاملو پدیده‌ی شگفت‌ناکی است!

به راستی کیست این ستایش‌گر زبان توامان رزم‌آمیز و بزم بیز فردوسی که بیشترین ناسزا را از نژادپرستان خدایگان زده‌ی "آریامهری" و حافظان کهنه‌ی فکر کهن و دلالتان پوسیده‌ی پوسته‌ی پیازینه‌ی "تمدن بزرگ" حلبی‌آبادی و مفت‌آبادی و یافت‌آبادی به جان خریده است و اشک تمساح پاسداران ثابت اسطوره و تاریخ دست نخورده‌ی ملتی را جاری ساخته است که تا چشم کار می‌کند در قفای خود انباری از شاهان مستبد را انبان کرده است؟

منکران‌آش او را "سلطنت‌چی" و "سلطنت‌آبادی" خوانده‌اند و دشمنان‌آش به کین‌خواهی داریوش و انوشیروان و محمدرضا شاه به دشمن‌آش بسته‌اند...

به راستی کیست این راوی حافظ که بازبان تورات و قصص قرآن و بی‌هقی و میدی و ابوالفتح رازی به کشف بیان شعر سپید دست در کمر دریای فرهنگ فارسی حلقه کرده است و در عین حال خشم پاسبانان اندر زنامه‌های ادبی و بی‌ادبی را برانگیخته و صدای اعتراض ژاندارم‌های نسخ‌اقدام و اصلح متن‌شناس را درآورده و دربانان نسخه‌شناس و نسخه‌پیچ عطاری‌های قرون ماضیه را بیدارباش داده است؟

به راستی کیست این جانور ستیزنده که از هول حلیم سیاست پیشه‌گی اعتراضی چنان در دیگ جوشان فاشیسم هیتلری افتاده است که بعدها برای جبران آن حماقت تاریخی دست به هرکاری زده است؟ از ترجمه‌ی "مرگ کسب و کار من است" روبرمل و برگردان ترانه‌های ضد فاشیستی یانینس ریتسوس و ترویج موسیقی تشودوراکیس تا شاعرانه‌ترین ترجمان شعرهای لورکای ضد فاشیسم فرانکو...

به راستی کیست این مبارز پای‌آبله که از سقوط در دام چاله‌ی یک دیکتاتور بزرگ (هیتلر) درس عبرت نیاموخته و اندک زمانی بعد، از راست فاشیستی به چپ "چپ" دیکتاتوری دیگر (استالین) سقوط کرده است؟ تا به پشتوانه‌ی آموزه‌های گران‌مایه‌ی گرفتاری در دو زندان دیکتاتوری ندا سر دهد که:

«سورخوران قدیمی سرنگون می‌شوند و سورخوران تازه‌یی جای آنان را می‌گیرند و فاشیسمی جانشین فاشیسم دیگری می‌شود، که قالب‌آش یکی است، شکل‌آش یکی است عمل‌کرد‌آش یکی است. چماق و تپانچه‌آش و زندان‌آش همان است. فقط بهانه‌های‌آش فرق می‌کند... تو آلمان هیتلری می‌کشتند که طرف‌دار یهودی‌هاست، حالا تو اسرائیل می‌کشدند که طرف‌دار فلسطینی‌هاست. عرب‌ها می‌کشدند که جاسوس صهیونیست‌هاست، صهیونیست‌ها می‌کشدند که فاشیست است، فاشیست‌ها می‌کشدند که کمونیست است، کمونیست‌ها می‌کشدند که آنارشیست است. روس‌ها می‌کشدند که پدر سوخته از چین طرف‌داری می‌کند، چینی‌ها می‌کشدند که حرام‌زاده سنگ روسیه را به سینه می‌زند...»

به راستی کیست این سوسیالیست که اگرچه به مفهوم خاص مارکسیست نبود اما همواره از عدالت اجتماعی مطروحه در آموزه‌های چپ و نظریه‌ی دیالکتیک تاریخی کارل مارکس دفاع می‌کرد و با این حال از سوی یکی از چپ‌های حزب زده به جرم مارکسیست حزبی نبودن، هم‌تراز نادر نادرپور و محمدعلی فردین و فروتر از مدونا قرار گرفته بود؟

کیست این سوسیالیست آزاده که چنان تسمه از گرده‌ی گاوِ توفان فرهنگ کاپیتالیستی کشیده است که نئولیبرال‌های وطنی در "انجمن اخوت" خود به تاوان تازش او به همه‌ی نیکسون دماغ‌ها و کی‌سینجرها و احسان‌خان‌های نراقی و ابراهام‌خان‌های یزدی و بهنودهای بی‌بی‌سی‌چی و سی‌ان‌ان و سایر یالان‌چی‌های دیگر، جشن‌نامه‌ی "شهروند"ی‌آش را به رسم "تایم" چاپیده‌اند؟

شگفتا شاملو! که به هواداری از فاشیسم به زندان کاپیتالیسم غلتید و مانند لورکا و دستوس و پولیتسر به دست عمال فاشیسم تیرباران گردید و چون برخاست و به گمان‌رهایی به دروازه‌ی رویزیونیسم حزب توده خزید از حیرت توهم "صبح نا به جای" بیرون جهید و با "چراغی به دست و چراغی در برابر" به بامداد روشن‌آزادی رسید و نام‌آش را همچون سپیده‌دمی بر پیشانی آسمان کشورآش دمید!

به راستی کیست این چاووشی مست که با سمند دولت شعرآش "هم رهان به سرتازیان" را به عرصه‌ی بیداری کشیده است و به یمن حضور پرشور و زیبا و غول‌آسای آتش بستر آمیزش فرزانه‌گی هشیاری را با جنون بی‌هوشی و جن‌زده‌گی درآمیخته و در این خانه پهن کرده است؟

به راستی کیست این نظامی بلخی حافظ‌نیمایی که با وجود بعضی شباهت‌ها به ریکله و دنوس و حکمت و آراگون و لورکا و پره‌ور و خیمه‌نر فقط به شعر خودش می‌مانست و ققنوس‌وار از هیزمی که خود بر جان درخشان زبان خویشتن خویش درافکنده، برخاسته - و به قول خوبی شاعر - در "ذات خود به کار خدا می‌مانست / یعنی که هر چرا که می‌بایست می‌دانست / و هر چرا می‌دانست / می‌زیست"؟

به راستی کیست این بتهوون موتزارت و یوالدی وردی شوپن موسیقی شناس قربانی موسیقی که شعرآش از عقده‌ی فرو خورده‌ی حرمان موسیقی پرستی کودکی آتش سرباز کرد و اگرچه رباعیات خیام را با صدای آوازخوان سنتی کشورآش پراوازه کرد و بر تارک شعری به ستایش از صدای سحرانگیز ادیب الممالک خوانساری - که چندان هم سحرانگیز نبود - برخاست اما عشق به کهکشان سیمفونی درخشان بتهوون و جان بلند پرواز شاه‌بازسان آتش چنان حصار بسته‌ی موسیقی سنتی را فرو شکست که صدای خرد شدن استخوان پوک و به ظاهر لطیف و لطف پرور و لطافت اثر کم‌لطفی‌های نوازنده‌گان تار و کمانچه‌ی وطنی را به اعماق جاده‌های تاریخ سپری شده سوت کرد؟

به راستی کیست این کافر آشنا با خدا و هم‌پیمان با شیطان که با وجود انکار موجودی هرگونه جنبنده‌یی در آن سوی دربی کوبه همچون مومنان و عارفان به زبان متن مقدس از حمل بار امانت در آستانه‌ی نیستی و هیچ‌کاره‌گی مُلک وجود سخن رانده است؟

به راستی کیست این رانده از خانه و بیرون مانده از اجتماع که به سان شعرآش قیافه‌آش نیز عین انسان بود؟

به راستی کیست این رهگذر نامنتظر که زنده‌گی‌اش به کوچ عشایر می‌مانست؟ به موج همه‌ی دریاها‌ی متلاطم. به نماز مستان و بت پرستان. به درخت و خنجر و خاطره. به سکوتی که در انفجار هیروشیما و جنگ کُره درهم می‌شکست. سیال و بی‌زوال. می‌رفت و می‌آمد. می‌درخشید و می‌جهید و عربده می‌کشید و در شعرآش خلاصه می‌شد...

به راستی کیست این شاعر، مترجم، روزنامه‌نگار و فرهنگ پژوه که هر چند به "مدرسه نرفت و خط نوشت" اما به غمزه‌ی شعرآش "مساله آموزش صد مدرس" و هزاران استاد شد و اگرچه چندان به زبان‌های خارجه مسلط نبود ولی ترجمه‌های‌اش رشک مترجمان حرفه‌یی کشور را برانگیخت و لب‌ولوچه‌ی حسادت امثال ابراهیم گلستان را در آویخت و با این‌که دغدغه‌های اصلی‌اش شعر و زنده‌گی بود، اما کتاب عظیم "فرهنگ کوچه"‌اش یک‌سره و به تنهایی جای خالی فرهنگستانی بی‌بدیل را پُر کرد و کاروند روزنامه‌نگاری‌اش در تمام میدان‌های این زمین پر مین بر مدعیان این حرفه‌ی لب‌ریز از جیم و سین چنان شاخ و شانه کشید که نه فقط گونه‌ی تازه‌یی از ژورنالیسم مدرن را فراروی ما نهاد بل‌که با چرخش قلمی مجله‌ی خاموشی را از محاق فراموشی بیرون کشید و به نیش قلمی حیات جریده‌ی شلوغی را به تاق حیاط خلوت تاریکی و توقیف فروکوبید؟

به راستی کیست این پیرمرد افسانه‌یی که همچون کودکی برای بچه‌ها آوای قصه و ترانه سر داده و با نغمه‌ی داوودی صدای سحرآسای‌اش ریشه بر پیکر موسیقی زبان درافکنده است؟

کیست این جوان مرد که به سان منجیان با کوله‌باری از درد و خسته‌گی به یاری آواره‌گان کُرد مغلوب گاز خردل و مجروحان زلزله برخاسته است؟

کیست این عرب عجم بلوچ لَر ترک فارس که عرب‌ها آدونیس خود را به نام او می‌خوانند و با نزارقانی به شیلی‌اش می‌فرستند تا به انتقام قتل‌آکنده همراه خارا و نرودا سری به نیشابور خیام و عطار بزند و در عمق خواب اقایاها بمیرد و با

شعر محمود درویش گلوله‌ی نفس سنگینِ اطلسی‌ها را به سوی اشغال‌گران و دشمنان صلح شلیک کند؟

شگفتا شاملو! که زنده‌گی‌اش به پرواز پرستوی تنهایی در باد می‌مانست که بی‌قرار گرفتار شادی غم غربت انسان بود!

شگفتا شاملو! که حضورِ اش ضیافتِ فرهنگِ ستیز روشن‌فکری بود.

و دریغا شاملو! که غیاب‌اش حضورِ قاطعِ دل‌تنگی است.

شگفتا شاملو! که حضورِ حضرت‌اش، احتضارِ ابتدال و زوال و هن انسان بود.

و دریغا شاملو! که غیاب‌اش غیبتِ چراغ و دریچه و "ازدحام کوچه‌ی خوش‌بخت" است.

و شادا شاملو! که بود و هست...

و بادا شاملو! که بود و شد...

«نه زان گونه که غنچه‌بی

گلی

یا ریشه‌بی

که جوانه‌بی

یا یکی دانه

که جنگلی -

راست بدان گونه

که عامی مردی

شهیدی

تا آسمان بر او نماز بَرَد.» (احمد شاملو، ۱۳۸۲، ص: ۷۲۸)

احمد شاملو بود دیگر!

احمد شاملو به راستی آدمی زاده‌یی یک سره از جنس شگفتی‌های روزگار پر ادبار و تار و بیمار ما بود. نه این که از ما بهتران بود. نه! اما به تمامی از قواره‌یی دیگر بود. از آن یکه آدم‌هایی که بی‌کم‌ترین اغراق فقط مثل خودش بود. مانند

همه‌ی ما زیگزاک کم نداشت ولی هیچ‌گاه در سکون و سکوت نبود. یعنی که همیشه در حرکت بود. گیرم زیاد به سمت چپ جاده می‌کشید و چون همواره یک طرفه می‌رفت پس بی‌وقفه در حال برخورد و زد و خورد بود و چون مدام ساز مخالف می‌زد پس همیشه مشغول شلوغ کردن بود. انگار ناف‌آش را با اغتشاش بریده بودند. هر کجا می‌رفت و در هر جمعی که می‌نشست مثل آب خوردن همه چیز را به هم می‌زد. عشق می‌کرد از این‌که - به تعبیر نیما - "آب در خوابگاه مورچه‌گان" ریخته است. پس بیش یا کمینه حرف تازه‌یی داشت. دست‌کم از گونه‌یی دیگر. و در این میانه تنها نیتی که در کار نبود - برخلاف پندار کج زنده یاد اخوان - "خودنمایی" بود. چرا که هر جا پا می‌نهاد، حتا در مرکز آفرینش بیش و پیش از دیگران نمایان بود.

احمد شاملو بود دیگر!

جمع اضداد بود. مجموعه‌یی از تناقض‌ها. ویرینی از نقیض‌ها که وقتی در کنار هم می‌نشستند زیباترین سمفونی هستی را ندا سر می‌دادند.

احمد شاملو بود دیگر!

آنترناسیونالیست بود و اندیشه‌ی جهان وطنی‌اش با ایران دوستی‌اش تعریف می‌شد. از یک سو هم دوش شن‌چوی کره‌یی جنگ می‌کرد و با نلسون ماندلا مقاومت در برابر آپارتاید نژادی را می‌آزمود. از سوی دیگر وطن‌اش را دوست‌تر می‌داشت. از هر زمین یا سرزمین دیگری. «این جایی بود. چراغ‌آش در این خانه می‌سوخت. آب‌آش در این کوزه ایاز می‌خورد و نان‌آش در این سفره بود...» و از این‌که نسل دوم مهاجران کشور‌آش در آمریکا و اروپا با زبان مادری‌شان بیگانه شده‌اند و لکننت بیان "فارگلیسی" - فارسی + انگلیسی - گرفته‌اند، نگران بود. نگران بحران هویت. نگران از دست رفتن فرزندان ایران.

احمد شاملو بود دیگر!

از یک طرف می‌گفت علاقه‌یی به مباحث روز دنیای سیاست ندارد و نسبت به کوبیدن درهای مدارس سیاست و سیاست‌مداران بی‌توجه است و از

طرف دیگر هر جا که دست می‌داد پیرامون ابعاد مختلف سیاست روز ایران و جهان اظهار نظر می‌کرد. آن هم از نوع شلاقی. برای مهدی بازرگان اخطاریه می‌فرستاد که چرا به لغو "برنامه‌ی طلوع خورشید" یاری رسانده است و ابراهیم یزدی را می‌نکوهید زیرا که میان او و آمریکائیان سر و سری دیده بود و در قفای لهجه‌ی آمریکایی یزدی کاسه‌یی زیر نیم کاسه. برای روشن فکران "جهان سوم" بخش‌نامه صادر می‌کرد که مبادا همچون مارکز به دیدار آدمی در مقام "گاریباچف" بروند و فریب اصلاحات گلاسنوستی و پروسترویکایی را بخورند. چنان‌که روشن‌فکران ایرانی را همیشه از همراهی با سیاست‌مداران اعم از چپ و راست منع می‌کرد. با این همه جان به جان‌آش می‌کردی سیاسی بود.

احمد شاملو بود دیگر!

گرچه منتقد سرسخت سنت، میراث سنتی فرهنگ و تاریخ، سنت‌های هنری و هنر سنتی میهن‌آش بود، اما در عین حال چنان با شیفته‌گی از نقاشی و معماری دوران قجری سخن می‌گفت و کمال‌الملک را به خاطر سفر آموزشی نقاشی به فرنگ و گزیده‌برداری از چند تابلوی نقاشی نکوهش می‌کرد که باورش هم دشوار بود. خورهای موسیقی سمفونیک غرب و به ویژه بهوون بود. گوش و هوش موسیقایی عجیبی داشت که در شعر بی‌وزن اما سرشار از موسیقی درونی‌آش تجلی کرده بود. دشمن موسیقی مونوفونیک و بیزار از ابزاری همچون تار و سنتور بود. کم‌تر کسی را می‌شناسم که همچو به عداوت علیه موسیقی ردیفی ایرانی قیام کرده باشد! زمانی یکی از شعرهای‌آش را به نام ادیب الممالک خوانساری مهور کرده بود و از سحر صدای سنتی‌ترین خواننده‌ی این مرز و بوم کارناوال راه انداخته بود و زمان دیگری موسیقی سنتی را "عرعر خری" دانسته بود که در "جاده‌های تاریخ پیچیده" و به ما رسیده است. مشکل سخت‌افزاری سازهای ایرانی - که کوک‌شان با حرارت بدن نوازنده به هم می‌خورد - برای‌آش تبدیل به معضلی شده بود و هی به کمانچه و سه تار سیخونک می‌زد که قابلیت اجرای سمفونی ندارد. پنداری دادستان ارکستر سمفونیک سالزبورگ بود. به آدم‌های کم سواد و بی‌سواد گیر می‌داد که مبادا بردارند یکی از

شعرهای آش را در یکی از دستگاه‌های شور یا ماهور بخوانند و تا آن جا پیش می‌رفت که نوازنده‌گان سنتی را به جرم نفهمیدن موتزارت تهدید می‌کرد که بالای شعرهای آش خواهد نوشت چه و چه...! انگار از جنجال و قشقرق خوش آش می‌آمد.

احمد شاملو بود دیگر!

آدم‌های اطرف آش را خوب می‌شناخت اما در قضاوت کاروند و رفتار آنان نه فقط عجز بل که سخت حق به جانب بود. حال اسماعیل خویی را می‌گرفت که به اصطلاح گونه‌ی درجه‌ی دو مهدی اخوان ثالث در قالب و سبک نیمایی - خراسانی است و شعری را که شک ندارم به مناسبت مرگ جلال آل احمد و برای خاطره و به خاطر او سروده بود به دلایل ایده‌نولوژیک پس می‌گرفت و زیرآش می‌زد!!

با این که به موقعیت روزنامه‌نگاری مسعود بهنود در رژیم شاه آشنا بود و خوب می‌دانست که هم او ماجرای کمپ دیوید را گزارش کرده است و با این که از ارتباط تنگاتنگ علی‌رضا میبدی با امثال احسان نراقی و ایضاً دستگاه پهلوی نیک آگاه بود اما ساعت‌ها به گپ و گفتی صمیمی با اینان می‌نشست و زمان دیگری که ویرش می‌گرفت یکی را... "بهبود پهلوی" می‌خواند و دیگری را دزد تنها بیوگرافی دست‌نویس آش معرفی می‌کرد و کسی هم در این میان پیدا نمی‌شد که بگوید آخر احمد جان! چه کسی ترا مجبور کرد که ساعت‌ها با "تهران مصور" و "مفید" گپ بزنی و تک نسخه‌ی زیست‌نامه‌ات را بی‌پروا به دست فلانی بدهی؟

احمد شاملو بود دیگر!

با لجاجت عجیبی سعی می‌کرد خود را لامذهب نشان دهد و در این راه چندان پیش می‌رفت که می‌کوشید حافظ را نیز کنار دست خود بنشانند^۱ و با

۱. خیلی از منتقدان و شاعران از جمله محمد حقوقی و ضیاء موحد، به ابرام گفته‌اند شاملو بعد از حافظ مهم‌ترین واقعه در شعر فارسی است. محمد قائد حتا شاملو را تالی حافظ خوانده: «نزدیک‌ترین فرد در ادبیات ایران به احمد شاملو، حافظ شیراز است. این نباید خوف و صیحه و

سماجت هرچه بیشتر از شاعری که بارها به کتاب مقدس سوگند خورده است روشن فکری دین ستیز، منکر رستاخیز و آدمی معادل ماتریالیست های قرن گذشته ی فلسفه ی آلمانی بتراشد. این که چگونه با آن همه هوش ذاتی الاهیات قاطع ساطع در غزل حافظ را نمی دید، بر من دانسته نیست. اما همین آدم تا توانسته است کاتولیک تراز پاپ پای مسیح را به شعرآش باز کرده است و هرگاه که شاعر یا منتقدی به این "آقای ناصری" او خرده یی گرفته است، به سرعت و پرخاش گرانه درآمده است، که منظورآش از اسطوره ی مسیح هر عیسای دیگری ست که قربانی خشونت شده است.

زبان آتش سخت از تورات و تفاسیر قرآن (قصص ابوبکر عتیق نیشابوری؛ کشف الاسرار میدی، روح الجنان رازی و...) تاثیر پذیرفته بود اما در همین زبان باستانی و اساطیری - که گاه و بی گاه جای هاییل و قابیل عوض شده و هویت رکسانا عوضی گرفته شده بود - واژه ها و تمثیل های مدرن کم نبود.

احمد شاملو بود دیگر!

هر چند بر حاکمیت ندانسته گی و غلبه ی حالت شهودی بر جان و جهان شعرآش با لجاجت توامان تاکید می کرد اما در میان کلمات فونتیک شعر او حروف بسیاری را می توان سراغ گرفت که در اعتلای دانسته گی به متن شعر راه یافته است. نمونه را حرف "خ" در شعر "هجرائی": "جهان را بنگر سراسر/ که به رختِ رخوت خواب خراب خود/ از خویش بیگانه است" ... (ص: ۸۱۴) و البته از این دست هوش مندهای شاعرانه در شعر او کم زیاد نیست!

حیرت برانگیزد. حرفی است نه برای پایین آوردن ارزش رعب آور حافظ و نه برای بالا بردن مردی از روزگار ما، زنده در میان ما که یک سر و دو گوش دارد و احمد شاملو نامیده می شود و چون می بینیم آتش و سخن آتش را می شنویم و او را در حال ضعف هم دیده ایم نباید چیزی که باشد! آن چه از او ناشی می شود قابل تفسیر و تشریح نیست. نمی شود فهمید از کی این داغ بر وجود او خورده، چه شده که او چنین شده، این مایه کی، کجا و چه طور در وجودش به ودیعه نهاده شده، چه طور شده که او شاعر درآمده؟ شاملو همچون شعر خودش پدیده یی است برای نگریستن و مبهور ماندن.» (به نقل از عباس معروفی: موخره یی بر کتاب سوئسی شاملو)

احمد شاملو بود دیگر!

در ماجرای یک تحلیل طبقاتی به عمق تاریخ اجتماعی ایران زد و ضمن میج گیری از مورخان چنان گریبانی از کمبوجیه و بردیا و داریوش گرفت و چنان ضد حالی به فریدون و فرشاهنشاهی و فاصله ی طبقاتی زد، که آب از لب ولوچه ی نحله های مختلف چپ - از نواده گان تروتسکی و دزرژینسکی تا برویچه های بتلهایم و سوئیزی - راه افتاد...

از یک سو به یاد مبارزی شهید (احمد زیبرم) کاوه را در جریان تمثیلی جان دار به اعماق شعر سیاسی خود راه می داد و حتا نام فرزندان آتش را از اساطیر ایرانی منقول در شاه نامه بر می گزید و از سوی دیگر به شیوه ی سخت هول ناک کاوه را لومپن می خواند و ضمن تمجید از انقلاب ضد طبقاتی ضحاک، میرزا ابوالقاسم خان فردوسی را در جای گاه اتهام جعل اسطوره و متهم ردیف اول تاریخ می نشاند و خود را در هچلی می انداخت که دور تا دور آتش را مدعیان ریز و درشت و متعصبان دست از جان شسته ی فردوسی اشغال کرده بودند و رضایت بده هم نبودند و نیستند نیز!

احمد شاملو بود دیگر!

همیشه ی خدا هنر را مولفیه ی فراتر از فهم توده می دانست و هنر توده فهم را تا حد "بشکن شغشغانه" و "رنگ باباکرم" و "سینمای گنج قارون" پائین می کشید و همیشه نیز خود را "هم دست" همین توده ها معرفی می کرد. زبان محاوره آتش به شدت منطبق بر زبان مردم کوچه و بازار تهران بود. با کمی چاشنی ادبیات لومپنی و البته سرشار از امثال و حکم عجیب و غریب مردم اعماق که مثل مسلسل شلیک می کرد. و با استفاده از همین گنجینه ی غنی، حاضر جواب ترین آدمی بود که در هر شرایطی - حتا هنگام جان کندن - دست و زبان آتش از متلک یا تمثیل خالی نبود. بخش عمده یی از زنده گی آتش را روی میز جمع آوری و تدوین گستره ی پت و پهنی به گسترده گی بی در و پیکر فرهنگ عامه ی تهران نهاده بود و با این که می دانست نیمی از دست آورد

مدون چنین تلاشی هرگز به رویت هلال دیده‌ی او دست نخواهد داد، باز هم دست بردار نبود. و عجیب‌تر آن‌که به موازات چنان کوشش فرساینده و مهلکی و به منظور یافتن ظرف مناسبی برای ریختن مظروف نامحدودی سراغ بازگردان رمان "دن آرام" شولوخوف رفته بود. نمی‌دانم. شاید می‌خواست روی توده‌یی‌ها را کم کند و به دنبال تسویه حسابی قدیمی لگدی هم نثار به آذین کند. به تلافی اخراج از سردبیری کتاب هفته و حاضر خوری به آذین^۱ بر سر سفره‌یی که برکت نشر و رونق تیراژاش را مدیون ششم و هوش بی‌مانند روزنامه‌نگاری خود می‌دانست. در راه این داوری پر بی‌راه هم نمی‌رفت. ذوق و سلیقه و شوق و استعداد و خلاقیت روزنامه‌نگاری‌اش از صفحه‌بندی گرفته تا چینش طیف مطالب و نگارش مباحث مختلف - به جز مقولات ورزشی - در تاریخ ژورنالیسم حرفه‌یی ایران تا آینده‌یی غیر قابل پیش‌بینی کماکان یک‌ه تاز و بی‌مانند خواهد ماند.

احمد شاملو بود دیگر!

برای تهاجم به نظام سرمایه‌داری و دست انداختن رژیم‌های دیکتاتوری به هر چه دم دست‌آش می‌رسید آویزان می‌شد. صرف‌نظر از شعرهای توصیفی یا

۱. از دیگر ویژگی‌های سیاست‌ورزی شاملو - که به خلق و خوی او تبدیل شده بود - یکی هم این بود که هر جا فرصتی دست می‌داد بی‌معطلی لگدی جانانه نثار حزب توده و اعضای مختلف آن می‌کرد. او حتا ده پانزده سال پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هم ول‌کن توده‌یی‌ها نبود. به همین سبب در حاشیه‌یی بر شعر "با چشم‌ها" - شعری که فقط در وهن حزب توده شکل بسته بود - باز از مچ‌گیری دست بر نمی‌دارد و می‌نویسد:

«شعری است در مقابله با کسانی از حزب تراز نوین طبقه‌ی کارگر که پس از اعلام "انقلاب سفید شاه" به تأیید آن برخاستند. یکی از مترجمان نام‌دار آن دار و دسته در دفتر کتاب هفته به من گفت: مواد اعلام شده بسیار مترقی‌ست مگر ما که بیست سال تمام مبارزه کردیم چه می‌خواستیم؟» (ص: ۱۰۷۴-۱۰۷۳)

از این تابوتر نمی‌شود بقیه‌ی محمود اعتمادزاده (به آذین) را درید و همه‌ی دقّ دلی‌های "کتاب هفته" را سرا و خالی کرد. برای همین است که می‌گویم اگر شاملو به چیزی پیله می‌کرد دیگر ول‌کن معامله نبود!!

تجویزی‌اش که از موضع تئوریسین‌های همواره حق به جانب چپ‌گرای انقلابی سروده است، این امر کم یا بیش خجسته‌ی متأثر از رآلیسم سوسیالیستی زمانی جای خود را به فاجعه می‌داد که شاعر آزادی‌خواه ما در مقام وکیل مدافع ملل فقیر استثمارزده و تحت سلطه‌ی امپریالیسم پشت کرسی خطابه‌ی اینترلیت دوم می‌ایستاد و برای دولت‌های غارت‌گر آمریکا و انگلیس خط و نشان می‌کشید. چندان‌که ای بسا بلشویک‌ها را نیز به اشارتی فرا پشت می‌نهاد. با این‌که می‌دانستم گوش شنوایی ندارد و در هر صورت راه خود را می‌رود اما یکی دوبار با کمی احتیاط به او گفته بودم که دست از ارایه‌ی متن "من درد مشترک‌ام" بردارد و یحتمل یکی دو نفر دیگر او را از ایراد چنان سخن‌رانی بی‌ربطی برحذر داشته بودند. شرم حضور به من اجازه نمی‌داد به او بگویم "بیا و به خاطر خدا از طرح مباحث غارت معادن مس مردم بولیوی بگذر و اگر هم نمی‌خواهی از اندازه‌ی یک سخن‌رانی چپ‌مدار سراسر سیاسی کوتاه بیایی حداکثر نطقی مانند خطابه‌ی نوبل آلبر کامو تهیه کن". می‌دانستم - و دو سه نفر دیگر نیز که احتمالاً با آنان نیز در همین باره مشورت بی‌هوده‌ی کرده بود - می‌دانستند که قدرت فکر و قوت نوشتن‌اش در زمینه‌ی مورد نظر بی‌اغراق از کامو شسته رفته‌تر و فربه‌تر بود. مثل گذشته راه خودش را رفت. حتا زمانی که یک پای‌اش هم افتاده بود باز راه خودش را می‌رفت و البته باز هم مثل همیشه جلوتر از دیگران و صد البته تک‌رو. شک ندارم که در راه طولانی و پر حادثه‌ی رسیدن به جلسات اینترلیت دوم (شهریور ۱۳۶۷ شهرارلانگن آلمان غربی) یک بار هم در چهره‌ی حق به جانب‌اش در خصوص طرح آن مقولات مندرس رخنه‌ی تردید ایجاد نشده بود. و به همین سبب نیز وقتی که یکی از تئوریسین‌های چپ کارگری در نقد آن سخن‌رانی مقاله‌ی "جهان سوم، نظریه‌ی وابسته‌گی و احمد شاملو" را نوشت و حسابی پنبه‌اش را زد با خود فکر کردم "چه جانانه حق‌اش را کف دست‌اش گذاشتند". گیرم که می‌دانستم نقدی صدها هزار بار پدر و مادر دارتر از مقاله‌ی پیش‌گفته نیز کم‌ترین تاثیری

در اصلاح بی‌گدار به آب زدن‌های او نخواهد داشت. نشان به این نشانه که در تائید مکرر مواضع سخن‌رانی برکلی تلویحاً و زندانه از "درستی" حرف‌های اینترلیت نیز سخن گفته بود:

«قربونتون برم! این درست است که بنده بروم در اینترلیت درباره‌ی ترم جهان سوم حرف بزنم ولی این مشکل بزرگ خودمان را که در چارچوب موضوعات جلسات برکلی انتخاب شده بود، رها کنم. به عقیده‌ی من این مشکل بزرگ یعنی بنا شدن یک ناسیونالیسمی براساس مثنی اسطوره‌های مشکوک و تاریخ جعلی قابل‌گذشت نیست. چرا آن‌جا حق داشتیم. این‌جا حق ندارم.»

نمی‌دانم چه کسی به او گفته بود "آن‌جا [اینترلیت دوم] حق داشته" اما می‌دانم دادن و ندادن چنین "حق" به او کم‌ترین اعتباری برای‌اش نداشت. به همین دلیل نیز وقتی که پس از جنجال برکلی به دفاع از مواضع‌اش پیرامون اسطوره‌ی ضحاک و ماجرای بردیا مقاله‌ی مبسوط نوشتم - که حسابی خوش‌آش آمده بود- از طرح این نکته که در اینترلیت حق طرح مباحث دوران فوئر باخ را نداشته است، پشیمان شدم. می‌دانستم که یا متلکی بارم خواهم کرد و یا مانند عبارت "تو هم اسطوره و تاریخ" که معمولاً در جواب پرسش‌گران - و نه منتقدان - سخن‌رانی برکلی می‌پراند، در نهایت حواله‌ی ناجور صادر خواهد فرمود.

احمد شاملو بود دیگر!

و هرچند اسم یا صفت "استاد" را بر نمی‌تابید در هر صورت استاد ما بود. احمد شاملو بود. صبح بود. و سرانجام بامداد شد. بود و شد. "نه زان‌گونه که گلی یا جوانه‌ی، راست بدان‌گونه که عامی مردی شهیدی، تا آسمان بر او نماز برد!"

احمد شاملو بود. "خسته از جنگ". جنگی که با خویشتن خویش ساز کرده بود و پیش از آن‌که باره برانگیزد سایه‌ی عظیم کرکسی گشوده بال را دیده بود که بر

سراسر میدان نبرد گذشته بود و بر آن بود که تقدیر از انسان او "گدازی خون آلود در خاک کرده" است. نتیجه‌ی نبرد ناگزیر، گریز به شکست بود. و مرگ بود. احمد شاملو بود. صبح بود و بامداد شد. "شهروندی با اندام و هوشی متوسط که نسب‌اش با یک حلقه به آواره‌گان کابل می‌پیوست... نام کوچک‌اش عربی بود. نام قبیله‌ی‌اش ترکی. کنیت‌اش فارسی. نام کوچک‌اش را دوست نمی‌داشت. تنها هنگامی که [معشوق] آوازش می‌داد، این نام زیباترین کلام جهان بود، و آن صدا غم‌ناک‌ترین آواز استمداد."^۱ (پیشین، صص: ۸۷۳-۸۷۲)

نه مگر احمد شاملو بود!

صبح بود و بامداد شد آخر! خود در معرفی خود می‌گفت:

«آقا من یک شاعرم بی‌ذره‌ی ادعا. یک چیزهایی می‌دانم که نویر هیچ بهاری نیست و در عوض بسیار چیزهاست که نمی‌دانم. برای خودم خُلقیاتی دارم. درست مثل باقی مردم. مثل بسیاری دیگر زیر بار زور و باید و نباید و این جور حرف‌ها نمی‌روم. دست احد الناسی را نمی‌بوسم. جلو تنابنده‌ی زانو نمی‌زنم و از تنها چیزی که وحشت دارم این است که روزی از خودم عَق‌آم بنشیند و بدین جهت از این‌که مبادا آزارم به کسی برسد دست و دل‌آم می‌لرزد. طبعاً این‌ها صفات شخصی خوبی است که البته در خیلی‌ها هست ولی کوچک‌ترین ربطی به درستی و نادرستی استنتاجات و عقاید شخصی ندارد. کسانی مرا به عنوان یک شاعر جدی متعهد پذیرفته‌اند. خب، ممنون! کسانی هم مرده‌ی مرا به زنده‌ام ترجیح می‌دهند، که قطعاً علتی دارد.» (سومین سال مرگ احمد شاملو در گفت‌وگوی هفته‌نامه‌ی گوناگون با محمد قراگوزلو، ۴ مرداد ۱۳۸۲، ش: ۲۴)

۱. در مواردی از این قبیل ناگزیر شعر شاملو را با کمی تصحیف و تحریف نقل کرده‌ام.

نه مگر احمد شاملو بود!

صبح بود و بامداد بود و شرف کیهان بود! و طلایعی آفتاب شد آخر.

در پایان مقدمه‌ی مبسوط کتاب "همسایه‌گان درد" دلیل بررسی شعر و اندیشه‌ی اجتماعی سعدی و حافظ و فرخی و نیما و شاملو و اخوان و فروغ را باز نمود گوشه‌یی از تاریخ اجتماعی این "کهن بوم و بر" دانسته بودم. به این اعتبار که شعر سالم و ادبیات صادق فارسی همواره گواه آگاه رنجی بوده که بر مردم ما رفته است. اینک در استمرار آن سلسله مباحث بر آن‌ام که این درد را در متن تاریخ معاصر باز گویم. به روایت احمد شاملو.

شاملو خود درباره‌ی شعرآش گفته بود:

«آثار من خود اتوبیوگرافی کاملی ست. من به این حقیقت معتقدم که شعر برداشت‌هایی از زنده‌گی نیست، بل که یک سره خود زنده‌گی ست.»

به گمان من شعر و اندیشه‌ی احمد شاملو نه فقط اتوبیوگرافی کاملی از هستی تلخ او بل که شرح جامعی از وقایع اتفاقیه‌ی روزگار او نیز هست. این مدعا را - چنان که در متن کتاب باز گشوده‌ام - به واسطه‌ی سال‌ها موانست با شاملو و ممارست در آثار او مطرح می‌کنم. در واقع شعر شاملو به جز فراگیری ارزش‌های زیبایی شناختی هنری حاصل درگیری‌های مستقیم او با مسایل روزمره‌یی است که به شیوه‌یی شگفت چارچوب روزمرگی و قالب حوادث مشخص سیاسی اجتماعی را در نور دیده و شکل حسب حال انسان همیشه را به خود گرفته است.

آلبر کامو در مقاله‌یی تحت عنوان "هنرمند و زمان او" - و ضمن ایراد سخن به هنگام دریافت نوبل - گفته بود:

«ما شاید به عنوان هنرمند ضرورتی نداشته باشد که در امور جاری زمانه مان دخالت کنیم، اما به عنوان انسان چرا. از زمان نوشتن نخستین مقاله‌های‌ام تا

وابسین کتاب‌آم من به طرف‌داری از آنان که تحقیر و لگدمال شده‌اند - هر که بوده‌اند - بسیار نوشته‌ام. شاید هم بیش از حد. علت این بوده است که من نمی‌توانم خودم را از مسایل روزمره جدا کنم.» (آلبر کامو، ۱۳۷۲، ص: ۶۸)

کامو در جای دیگری از همان سخن‌رانی - به سان ۱۹۵۷ - گفته بود:

«هنرمند دیگر چه بخواند چه نخواهد وارد گود شده است. وارد گود بودن به نظر من به‌تر از کلمه‌ی "التزام" است. در واقع برای هنرمند التزامی ارادی مطرح نیست، بل که باید گفت نوعی خدمت وظیفه‌ی اجباری در کار است. هر هنرمندی که امروز وارد گود کشتی پارو زنی دوران خود شده است، باید این را بپذیرد. حتا اگر ببیند که کشتی بوی ماهی می‌دهد یا شماره‌ی مراقبان تازیانه به دست حقیقتاً زیاد است و علاوه بر این کشتی به سویی می‌رود که نباید برود. در میان دریائیم. هنرمند چون دیگران باید پارو بزند. بی آن که بمیرد. - اگر بتواند - یعنی باید به زنده‌گی کردن و خلق کردن ادامه دهد.» (آلبر کامو، ۱۳۶۲، ص: ۷۴)

در متن تاریخ قوال شعر و ادب فارسی احمد شاملو، مصداق قاطع، برجسته و بی‌تخفیف داوری کامو درباره‌ی وظیفه‌ی هنرمند است. کامو پس از یک عمر نوشتن به جانب‌داری از تحقیر شده‌گان لگدمال گردیده سخن گفته بود و احمد شاملو در همان نخستین تجربه‌های شاعرانه‌اش گفته است:

«من برای روسپیان و برهنه‌گان

می‌نویسم

برای مسلولین و

خاکستر نشینان

برای آن‌ها که بر خاک سرد

امیدوارند

و برای آنان که دیگر به آسمان

امید ندارند.» (احمد شاملو، ۱۳۸۲، ص: ۲۴۸)

این شعر را شاملو به سال ۱۳۳۱ هنگام بیست و هفت ساله‌گی و کم‌وبیش در ابتدای فعالیت جدی شاعرانه‌ی خود (دفتر "هوای تازه") و پیش از آزمون

دشوار تجربه‌ی زندان شاه و سروکله زدن با کمونیسم بورژوایی حزب توده سروده است و از کلمه به کلمه‌ی روح و روحیه‌ی حاکم بر جریان شعر - که در تمام شعرهای او نیز به شیوه‌ی مشابه جاری است - پیداست که در میان غلغله‌ی کشتی مردم و جلوتر از همه‌ی پاروزنان نشسته است. بی‌پروای تعداد و تعدد افراد تازیانه به دست.

شاملو در شعر و زنده‌گی خود نه فقط از مرزهای "التزام" و "تعهد" هنرمندانه فراتر رفته بل که چند گام آن سوتر از وظیفه‌یی که کامو آن را "وارد گود شدن" خوانده، نهاده است:

« بگذار خون من بریزد و خلاء میان انسان‌ها را پر کند

بگذار خون ما بریزد

و آفتاب را به انسان‌های خواب‌آلوده

پیوند دهد...» (پیشین)

احمد شاملو در توصیف "تعهد اجتماعی" زنده یاد صمد بهرنگی آرزو کرده بود:

«ای کاش این هیولا هزار سر می‌داشت.» (بی‌نا ۲۵۳۷، ص: ۲۵)

و من بی‌اغراق معتقدم اگر بهرنگی چندان در میان ما نماند تا چنان رشد کند که صاحب هزار سر شود، چه باک که شاملو خود به تنهایی تجسم عینی التزام و تجسد هیولایی از تعهد بود. دایناسوری با هزار سر. از آن دست موجودات شگفت‌ناکی که نسل‌شان منقرض شده است.

در این دفتر مباحثی که در سطور پیش، به اشارت و کنایت گفته شده، از منظر تاملی شایسته‌ی شاعر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. توجه، تاکید و پافشاری من بر ضرورت بازنمود ابعاد شعر و لایه شکافی زوایای مختلف اندیشه‌ی احمد شاملو - که بخش عمده‌یی از کتاب "همسایه‌گان درد" را نیز به

خود اختصاص داده است - به ویژه از این مزغل تعریف تواند شد که جمع و یا دست کم برآیند کاروند هیچ شاعر، نویسنده، مترجم و روزنامه‌نگاری به اندازه کلکسیون یا ویرینی که احمد شاملو برای ما به میراث نهاده است، قادر به بازخوانی حوادث مهم تاریخ اجتماعی معاصر ما نیست.

تاریخ تلخ بازنمود یا بُرشی از وقایع اتفاقیه‌ی دوران ما از دریچه‌ی شعر و اندیشه‌ی مردی است که جز به شعر و اندیشه‌ی خویش به هیچ کس و پدیده‌ی دیگری مانسته نبود!